



## مرداب

شب سیاهی کرد و بیماری گرفت  
دیده را طغیان بیداری گرفت  
دیده از دیدن نمی ماند، دریغ  
دیده پوشیدن نمی داند، دریغ  
رفت و در من مرگزاری کهنه یافت  
هستیم را انتظاری کهنه یافت  
آن بیابان دید و تنهائیم را  
ماه و خورشید مقوائیم را  
چون جنینی پیر، باز هدان به جنگ  
می درد دیوار زندان را به چنگ  
زنده، اما حسرت زادن در او  
مرده، اما میل جان دادن در او  
خودپسند از درد خود ناخواستن  
خفته از سودای برپا خاستن  
خنده ام غمناکی بیهوده ای  
ننگم از دلپاکی بیهوده ای  
غربت سنگینم از دلدادگیم  
شور تند مرگ در همخوابگیم  
نامده هرگز فرود از بام خویش  
در فرازی شاهد اعدام خویش  
کرم خاک و خاکش اما بویناک  
بادبادکهاش در افلاک پاک  
ناشناس نیمه پنهانیش  
شرمگین چهره انسانیش  
کو به کو در جستجوی جفت خویش  
می دود، معتاد بوی جفت خویش  
جویدش گهگاه و ناباور از او  
جفتش اما سخت تنهاتر از او  
هر دو از بیم و هراس از یکدیگر  
تلخکام و ناسپاس از یکدیگر  
عشقشان، سودای محکومانه ای  
وصلشان، رویای مشکوکانه ای

.....

آه، اگر راهی به دریانیم بود  
از فرو رفتن چه پروائیم بود؟  
گر به مردابی ز جریان ماند آب  
از سکون خویش، نقصان یابد آب  
جانش اقلیم تباهی ها شود  
ژرفنایش گور ماهی ها شود

آهوان، ای آهوان دشتها  
گاه اگر در معبر گلگشت ها  
جویباری یافتید آواز خوان  
رو به آبی رنگ دریاها روان  
خفته بر گردونه طغیان خویش  
جاری از ابریشم جریان خویش  
یال اسب باد در چنگال او  
روح سرخ ماه در دنبال او  
ران سبز ساقه ها را می گشود  
عطر بکر بوته ها را می ربود  
بر فرازش، در نگاه هر حباب  
انعکاس بیدریغ آفتاب  
خواب آن بیخواب را یاد آورید  
مرگ در مرداب را یاد آورید

**فروغ فرخزاد**